

# "رویای شفاف"

مترجم:

F\_S\_S12

ویراستار:

Lack Wood

کاپیر:

لاکس

تایپیست:

لاکس



کاری از تیم:

Flaxen Guys



@Flaxen\_Guys

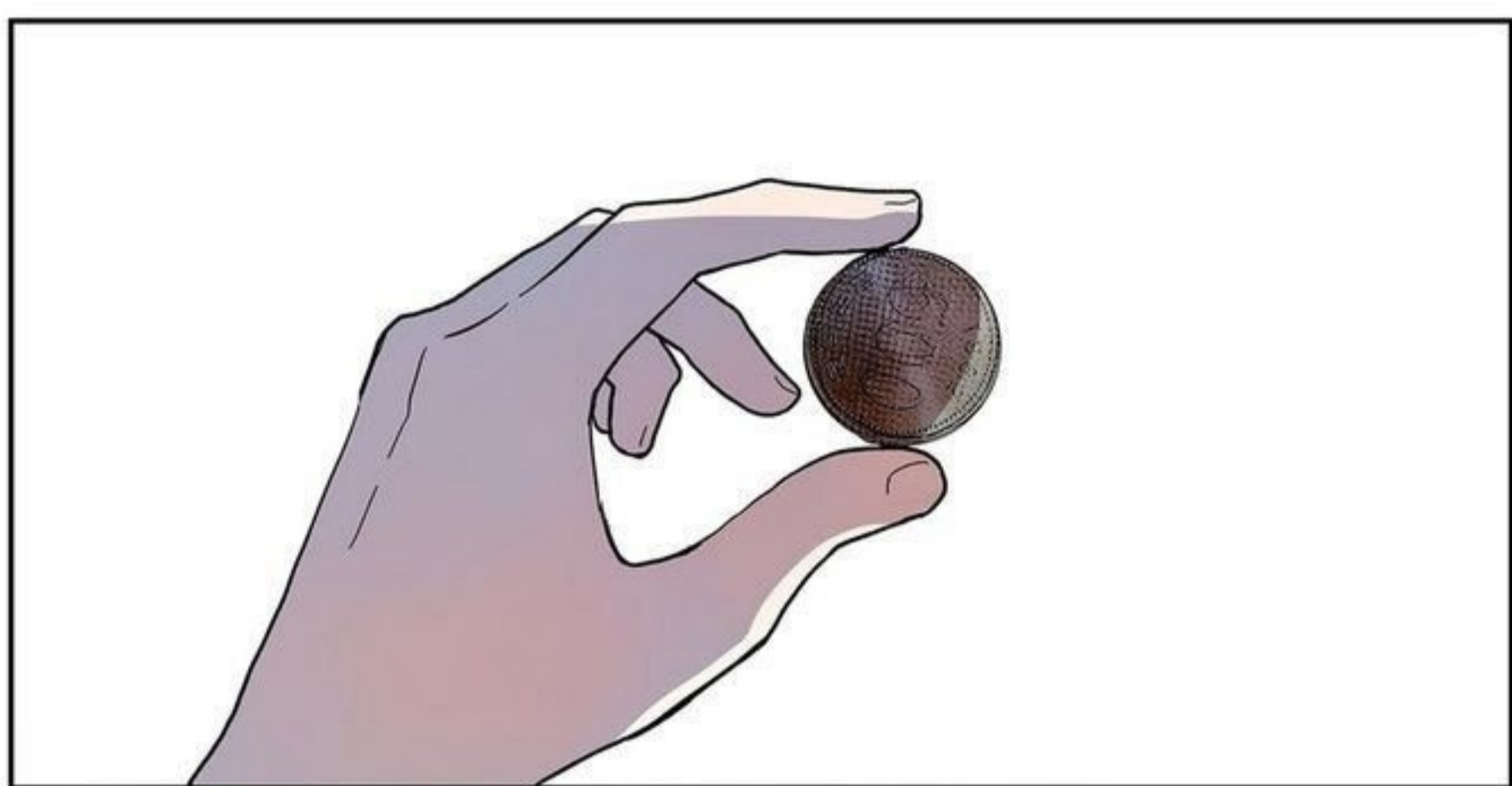


@Flaxen\_Guys



@FlaxenGuys

اولین باری که فهمیدم می‌تونم  
چیزایی رو از اون مکان به دنیای  
واقعی بیارم، راهنمایی بودم.



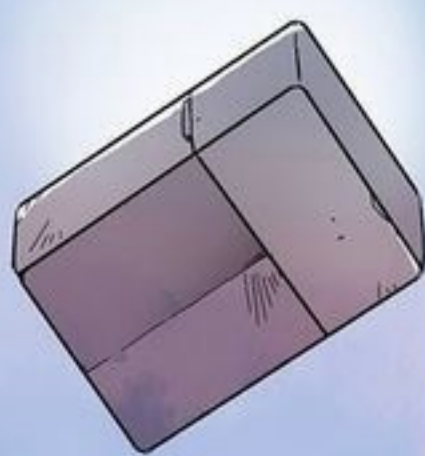
اولین چیزی  
که آوردم، یه  
سکه بود.



اون موقع‌ها،  
تقریباً روزی ۱۱ ساعت  
می‌خوابیدم.

فقط داشتم یاد می‌گرفتم  
چطوری خودمو توی اون  
مکان کنترل کنم.

دومین چیزی  
که آوردم، یه فندک  
زیپو بود.



سومین چیز، یه  
خودنویس بود.



# LUCID DREAM

نویسنده / MasaRabbit    طراح / Kirty

## رویای دوم

هر چقدر که زمان  
بیشتری رو با هوشیاری  
گذروندم...


چیزای بیشتری رو  
به واقعیت آوردم.

و تو رویاهام بیشتر  
هوشیار شدم.

خیلی زود،  
متوجه یه حقیقت  
مهم توی رویاهام  
شدم.

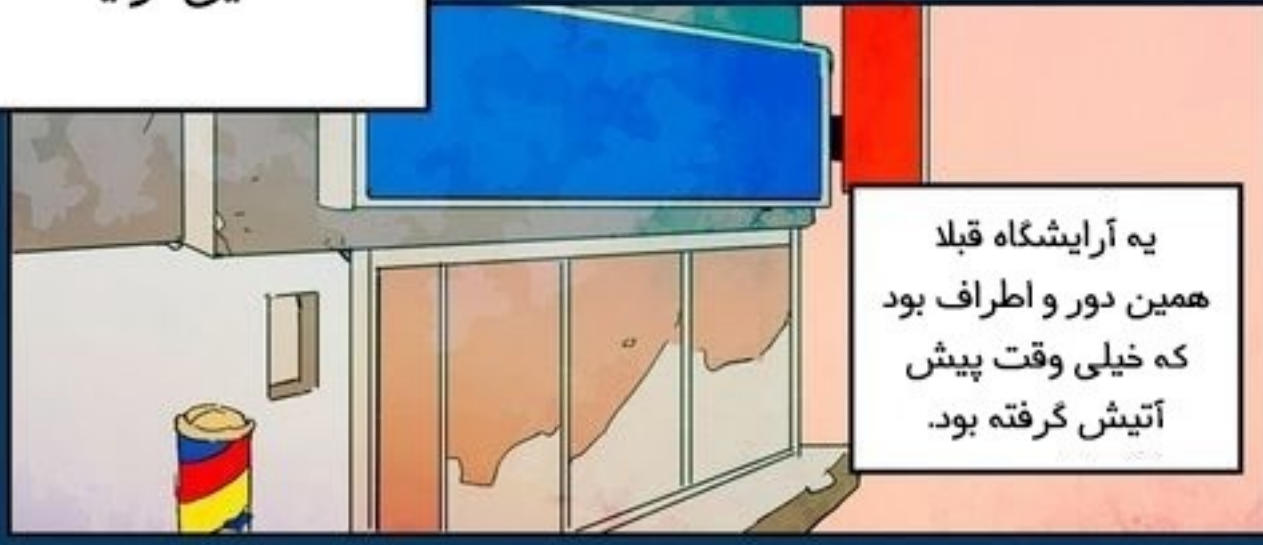
تو نگاه اول منظره‌های رویاهام  
آشنا به نظر نمی‌رسیدن.

ولی یه بار که از نزدیک  
نگاه کردم...




کل شهر از چیزایی ساخته شده  
بود که قبلا دیده بودم.

مثلا، همین آرایشگاه




یه آرایشگاه قبلا  
همین دور و اطراف بود  
که خیلی وقت پیش  
آتیش گرفته بود.




این خیابون درست  
مثل همون خیابونیه که  
وقتی ابتدایی بودم توش  
قدم می‌زدم...

و چیزهایی که از  
رویاهام آوردم.



به اندازه کافی که دقت کردم.  
فهمیدم همشون رو قبلا دیده  
بودم.

بدون اینکه راه دوری برم،



متوجه طبیعت  
واقعی رویاهام  
شدم.

هر چیزی که تو رویام  
وجود داره چیزایی هستن  
که یا قبلا دیدمشون یا  
میشناسمشون.



چیزایی که قبلا یا  
شکسته شدن، از بین  
رفتن یا نابود شدن.



به زبون دیگه، مجموعه‌ای  
از چیزاییه که دیگه توی  
واقعیت وجود ندارن...



هر چیزی که تو دنیا وجود  
داره، یه طول عمری داره.



هر چیزی که اینجا جمع شده، همی  
اونا، چیزایی هستن که قبل از اینکه  
طول عمر در نظر گرفته شده شون  
تموم بشه، مردن.



چون شبیه اینه  
که من هر روز توی  
این رویام.

یه ساختمون که توی آتیش  
سوخت... یه کوچه بازسازی شده  
که کم کم داشت نابود میشد.

یه خودنویس که زیر پا  
شکسته شده بود.

یا یه فنک که تو یه طوفان افتاد.



ولی



اون چیزایی که  
داشتن با عجله تو  
خیابون می‌دویدن،  
چی بودن؟

مطمئنم اونا رو قبلا تو  
دنیای واقعی ندیده بودم.



مهم نبود چقدر اونا رو  
زیر نظر بگیرم، تونستم  
بشناسمشون.

مثل اینکه اونا تو نقطه‌ی کور  
این دنیا تشکیل شدن.



درمورد هویت اونا  
یه فرضیه دارم.

هر چند، ازش  
مطمئن نیستم.



و اون ایینه که...



شاید اونا "آدمایی" باشن که  
قبل از اینکه طول عمرشون  
کامل بشه، مردن...

به هر حال، حتی اگر این  
فرض درست باشه.



هر چی که اینجا  
وجود داره، چیزیه که  
من قبلا دیدم.

پس اونا استثنائُن؟

حتی اگه می‌خواستم  
فرض کنم



که اونا واقعا استثناء  
نیستن...



یه روز، یه نفر رو دیدم که تونستم  
تو رویاهام بشناسمش.

نونوایی بود که بعضی وقتا  
درموردش می‌شنوم.



مردی که همین  
چند وقت پیش تو یه  
تصادف مرد.



آخر سر، تونستم وقت  
بیشتری رو صرف رفت  
و آمدم بکنم.

شعاع منطقه‌ای که می‌تونستم  
توش بگردم هم بزرگتر شد.



کم کم تونستم از مرکز شهر  
تا پشت مرزهایش رو بگردم.

من پیشرفت کردم تا بفهمم که...

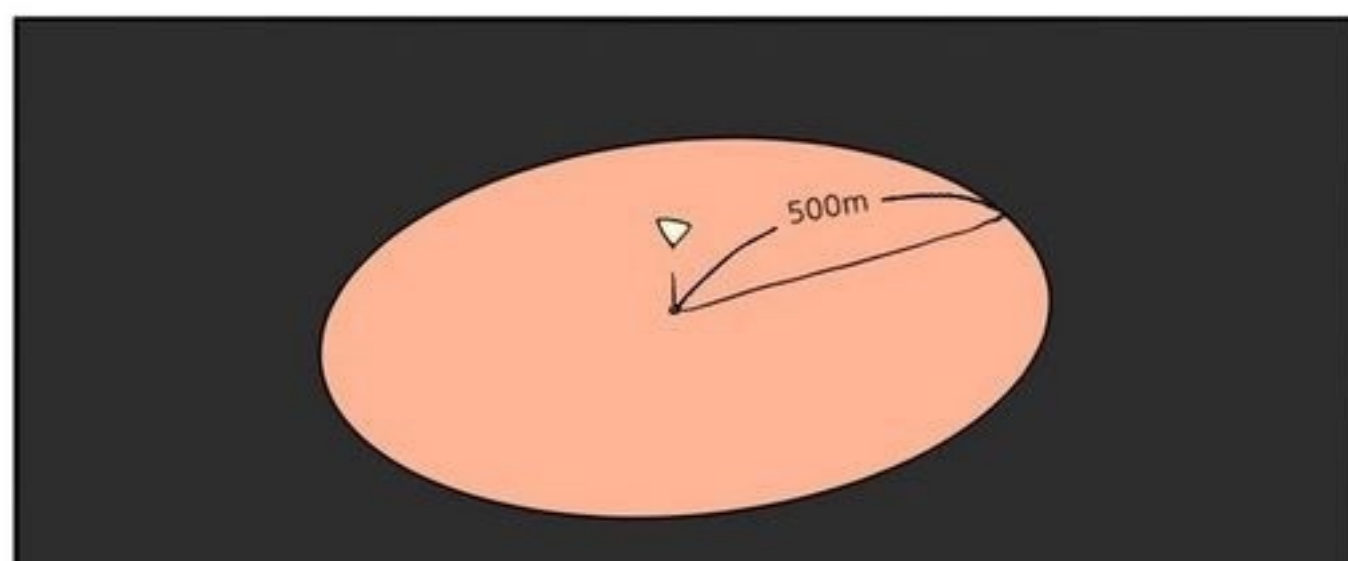
این رویا از چیزایی که متعلق  
به خود رویا بودن ساخته نشده  
بود، به جاش -



یه جور ماشین دروگر بود که  
چیزایی رو که قبلا دیده بودم، کنار  
هم می‌چید.

به علاوه، اندازه‌ی منطقه‌ای  
که من میشناسم -

دارم درمورد یه منطقه که شعاعش  
تقریبا ۵۰۰ متره حرف می‌زنم؟



بیرون از اون، یه منطقه ناشناخته‌اس...  
یه منطقه از چیزای "مرده‌ای" که من  
نمی‌شناسم.

همینطور که بیشتر بیرون  
میرم مرزهای بیشتری رو  
رد می‌کنم.



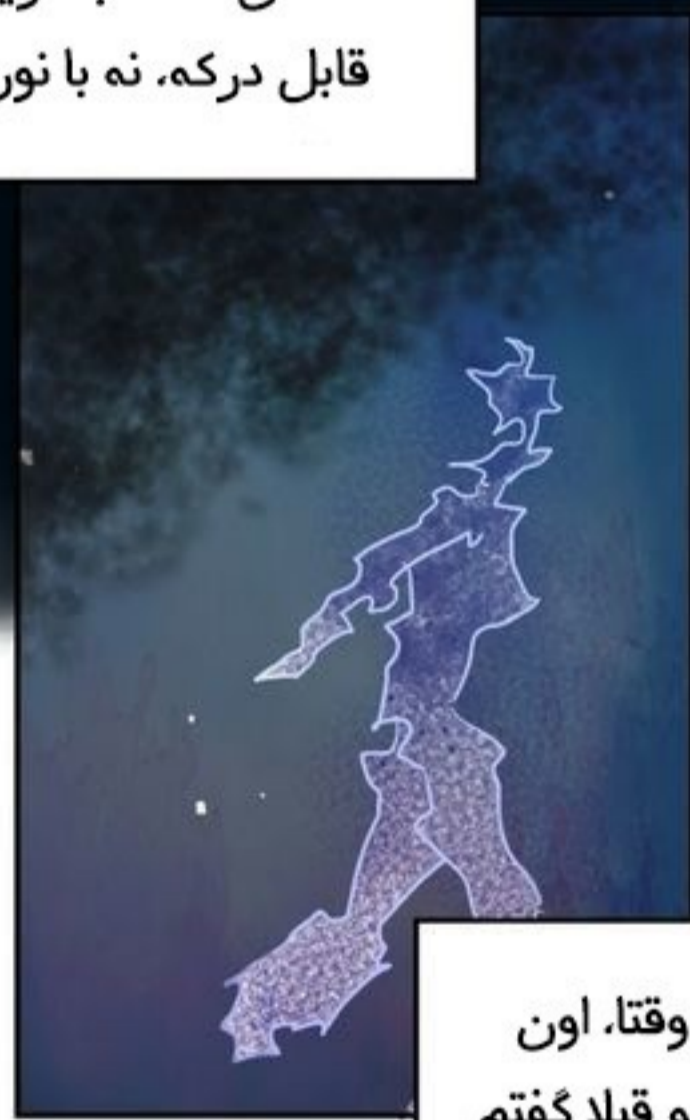
تعداد چیزایی که  
نمی‌شناسم بیشتر  
می‌شه.



بعد از مرزها منطقه‌ای وجود  
داره که کاملا از چیزهای ناشناخته  
ساخته شده.



منطقه‌ای که نه با تاریکی  
قابل درکه، نه با نور.



بعضی وقتا، اون  
چیزایی که قبلا گفتم  
یهو ظاهر می‌شن -

یا ناپدید می‌شن.



دلیل اینکه دائم به

اونا اشاره می‌کنم

به خاطر اینه که ساز و کار وجودشون

با ساختمون‌ها و بقیه‌ی چیزا فرق داره.



به هر حال، به نظرم فکر

خوبیه اگه اونا رو به حال

خودشون ول کنم.

اطراف اون

مرزها



چیزای زیادی تونستم

پیدا کنم که نمی‌شه

توصیفشون کرد.

می‌تونم این چیزایی رو که

نمی‌تونم توصیف کنم رو به

دنیای واقعی بیارم؟

یهویی کنجاو

شدم.



وقتی اونو آوردم،  
تبدیل به یه قوطی  
خالی نوشابه شد.



بعد توصیف نشدنی رویام،  
هنوز هم، غیر قابل توصیفه.

و خب فکر کنم هیچ چیز خاصی  
درموردش وجود نداشته باشه.

دفعه دوم، تبدیل  
به یه کیف پول خالی  
شد.



ولی

دفعه سوم جایی بود  
که اشتباه کردم.



حتی نمی‌دونستم اون  
چی بود، چی رو آوردم.



یه چیز غیرقابل تصور  
و ترسناک، که شبیه یه  
لاشهی خشک شده بود.

وقتی اونو توی توالت فلاش کردم،  
یه چیزی رو با خودم عهد بستم.



که دیگه هیچ وقت همچین  
دیوونگی‌ای نکنم، و دوباره این جور  
چیزا رو از رویا به واقعیت نیارم.

چیزی که اغلب  
می‌تونه تو رویاها  
باشه...

قطعا پوله... مخصوصا  
از اونجایی که اسکناس  
بیشتر از سکه‌اس.

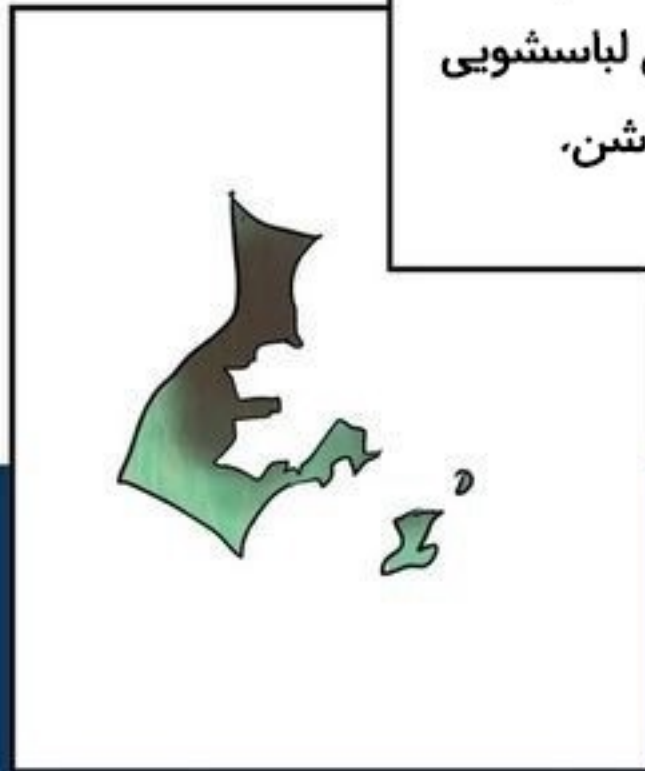


درمورد تعداد اسکناسایی  
که تو دوران زندگیم دیدم،  
مطمئن نیستم...

ولی احتمالا تعداد مناسبی  
ازشون دیدم.

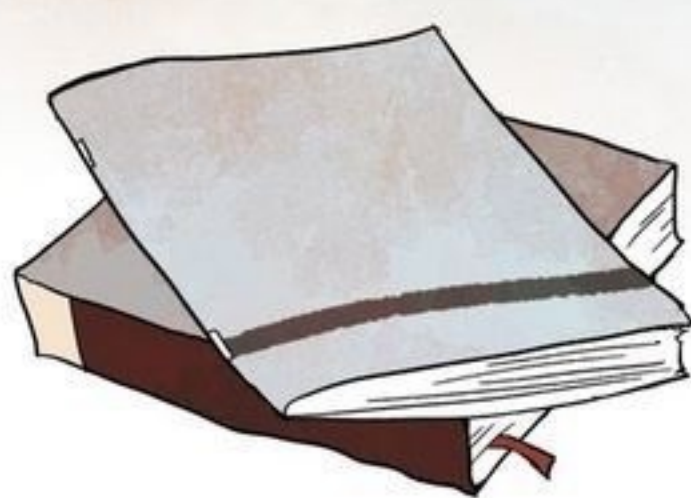
اینقدر می‌دونم.

و اگه اون اسکناسا سوخته  
باشن یا توی ماشین لباسشویی  
خیس شده باشن،



با مقداری که تو خیابون  
پیدا میشه یکیه.

همینطور کتاب‌های زیادی کشف  
کردم... چیزای زیادی تو خوابم هستن  
که اصولاً از کاغذ ساخته شدن.



اولش، چند تا کتاب آوردم  
که تو دنیای واقعی بخونم...

ولی این روزا، همشونو  
توی خواب می خونم.



آوردنشون یعنی بار و بندیل  
بیشتر، و الان مدت زمانی که  
می خوابم بیشتر از موقعیه که  
بیدارم...

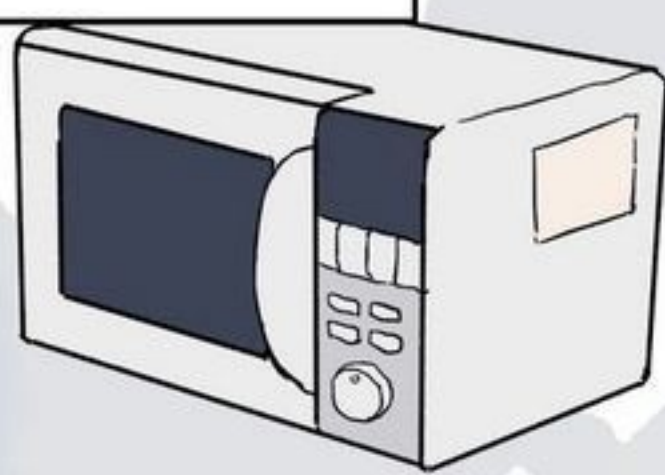
چون دبیرستانیم، زمانی  
که تو خواب می‌گذروم  
حتی بیشتر هم شده.



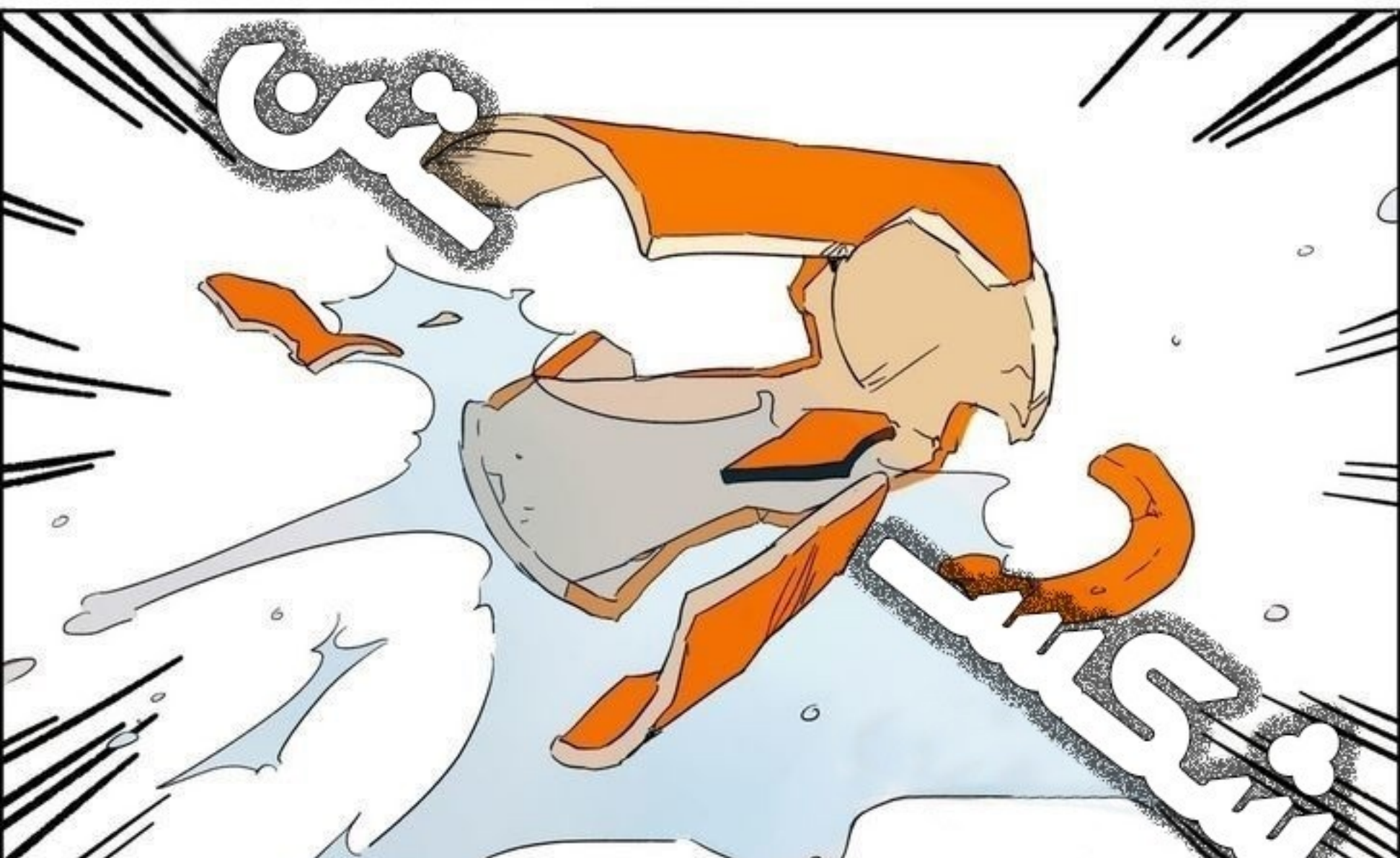
الان، زمان اصلی خوابم  
توی روز ۱۵ ساعته.

با این اندازه، زندگی  
توی خواب برام یه کار  
روزمره شده.

اگرچه ممکنه زندگی  
توی رویا یه حس  
ناآشنا باشه،



آخر سر تونستم چیزای  
خیلی بزرگ‌تر از اولین  
سکه رو با خودم بیارم.





به بخش بعدی  
خبر می ریم.

تورودخانه XX، دانش آموز  
ابتدایه، ای\_یانگ\* و خواهر  
بزرگترش بی\_یانگ\*.

توسط تندروها گرفته  
شده و ناپدید شدن.

A - yang\*  
B - yang\*



بی\_یانگ برای نجات  
خواهر کوچکترش، ای\_یانگ،  
توی رودخونه پریده.

از اینکه گزارش می کنیم  
هر دوی اونا ناپدید شدن  
متأسفیم...





